



دریچه‌ای به استعدادها

مقدمه

کثرت مراجعه کننده، و ضرورت تحویل هر چه سریع‌تر دارو، مانع از آن نمی‌شود که کارکنان داروخانه رفت و آمد بیرون از داروخانه را نیز کنترل نکنند!!!

اطلاعات «خیابانی» همیشه غنی است. این اطلاعات یا از راه مشاهده مستقیم، و یا توسط مراجعه کنندگان متنوعی که به محض ورود، معمولاً حوادثی را که پیرامون داروخانه روی داده است، بیان می‌کنند، به دست می‌آید.

آن روز، نیز مانند روزهای دیگر تابستان، روزی گرم بود. هوا خفقان داشت. گرما و گازهای زیان آور و مواد معلق در هوا، دست به دست هم داده، محیط را طاقت فرسا و آزار دهنده نموده بودند. حتی کولر آبی که با تمام توان «غزغز» می‌کرد، نمی‌توانست محیط تف کرده داخل داروخانه را خنک کند. در چنین مواقعی، معمولاً به ندرت کسی برای خرید دارو مراجعه می‌کند. پزشکان شهر اغلب تا خنک شدن هوا در خانه می‌مانند و بیماران نیز عادتاً پس از شکسته شدن شدت گرما، بیرون می‌آیند.

نظافتچی داروخانه از فرصت استفاده کرده

همان گونه که بارها گفته‌ایم، صفحه دریچه‌ای به استعدادها متعلق به کارهای هنری دوستان، یاران و همکاران عزیز است. روزی که این صفحه را در رازی گشودیم، قصدمان ارایه استعدادهای ادبی همکاران گرامی به قصد شکوفایی بیشتر بود. ضمن این که امید داریم در این کار قدم‌های ابتدایی را برداشته و در همین اندک رضایت یاران را فراهم کرده باشیم، دو روایت از سه همکار داروساز را ارایه می‌کنیم، به امید کارهای بیشتر از سه عزیز و عزیزان دیگری که رازی را از خودشان می‌دانند. کماکان چشم به راه کارهای جدیدتان هستیم و با هم آثار دوستانمان را مرور می‌کنیم.

«سردبیر»

در داروخانه

داروخانه، تا زمانی که باز است، پر غوغاست. یکی می‌آید، یکی می‌رود. حتی وقتی مراجعه کننده‌ای نیست، حتماً کاری برای انجام دادن هست!!!

ویترین‌ها را دستمال می‌کشید و بقیه کارکنان بدون شتاب، هر یک به نوعی خود را سرگرم کرده بودند و کارهای عقب مانده را انجام می‌دادند.

در این موقع، پژیوی جی، آن، ایکس متالیکی جلوی داروخانه ایستاد و مرد نسبتاً جا افتاده‌ای از آن پیاده شد. دختر ۱۴-۱۳ ساله‌ای که بی حال به نظر می‌رسید به صندلی عقب ماشین تکیه داده بود. مرد لباس مرتب و ساده‌ای به تن داشت و با شتاب وارد داروخانه شد و زیر لبی سلام کرد. کارکنان داروخانه، آدم‌ها را از روی رفتارشان می‌شناختند. رد و بدل نگاه‌ها نشان داد که همگی در قضاوت نسبت به مرد مشترکند. «از اونائیه که خیال می‌کنن خدا دنیا رو ساخته که حضرات توش پز بدن!»

مرد جلو آمد و بدون کوچک‌ترین حرفی نسخه را جلوی متصدی تحویل داروها گذاشت. متصدی فروش نگاهمی به نسخه انداخت و آن را پس داد: «نداریم!»

معمولاً این نوع جواب، نشانی از عدم رضایت کارکنان نسبت به رفتار بیماران دارد. کمبود دارو، و تفاوت قیمت بسیاری از داروها بین داروخانه و بازار آزاد، موجب شده بسیاری از مراجعه کنندگان با زبان چرب و نرم با داروخانه داران مواجه شوند. البته جای پنهان کردن نیست که بسیاری از مراجعه کنندگان از همان ابتدا، پیشنهادهای خودشان را نیز همراه نسخه تحویل می‌دهند:

«آزاد هم باشه می‌خرم! پولش مهم نیست!»
مرد که تا آن لحظه با آرامش ایستاده بود ناگهان تکانی خورد و با صدایی که به طور

محسوسی می‌لرزید گفت:

«یعنی چی نداریم؟»

در صدایش نشانی از دستپاچی همراه استیصال احساس می‌شد.

مسئول تحویل نسخه‌ها با بی تفاوتی گفت:

«خوب نداریم دیگه، برو جای دیگه»

مرد با خستگی دستش را روی پیشخوان گذاشت و گفت:

«آخه به من گفتن فقط شما اینارو دارین.»

دیگر صدا آن صدایی نبود که اربابانه، زیر لبی سلام کرد و قامت مرد، آنی نبود که چند دقیقه قبل، از در وارد شده بود.

مسئول داروها سعی کرد به وی تفهیم کند که دارو تمام شده و مدتی است که از طرف شرکت دارویی توزیع نشده است. اما مرد باور نمی‌کرد:

«به خدا خسته شدم. من فقط همین یه دختری دارم. چی کار کنم؟»

به تدریج وضع عوض می‌شد. مسئول فنی داروخانه نیز جلو آمد و نسخه را مطالعه کرد.

«باور کنین نداریم»

ناگهان بغض مرد ترکیب. صدایش در گلو خفه و اشکش سرازیر شد. با دستانی که می‌لرزید، نسخه را گرفت و با صدایی آهسته و مقطع گفت:

«خواهش می‌کنم، بچه‌م داره می‌میره!»

مسئول فنی توضیح داد:

آقا، باور کنین «سفالتوتین» مدت هاست تموم شده.»

اما مرد قبول نمی‌کرد و می‌خواست به هر نحوی شده، نسخه را برایش بپیچند.

«ببین خانم دکتر، شاید جایی پیدا بشه، شما بلدین. من فقط همین یه بچه رو دارم.»

نکترش می‌گه بیماریش ناشناخته است و این
سرو می‌تونه نجاتش بده.»

و انگار سر دردلش باز شده باشد، بدون این
که منتظر نظر دیگران بماند گفت:

«شب شاد و شنگول خوابید، صبح دیدم بلند
نعیسه و فلج شده...» و دوباره اشکش سرازیر
شد.

کارکنان داروخانه همگی به تکاپو افتادند. به
چند داروخانه آشنا زنگ زدند. اما از همه جواب
منفی گرفتند. سرانجام چاره را در خیابان «ناصر
خسرو» دیدند.

«شاید اون‌ها داشته باشن، حتماً دارن. اگه
سفالوتین نشد، بگین سفازولین تهیه کنن.» مرد
موافقت نکرد.

«میگن تو ناصر خسرو داروهای تاریخ
مصرف گذشته به آدم می‌فروشن. اتیکت‌ها رو
بلدن عوض کنن. یه وقت بچه مو می‌کشن.»

سکوتی سخت داروخانه را در بر گرفت.
کسی سخنی نمی‌گفت. مرد ناباورانه نگاهی کرد
و ناگهان دسته‌ای اسکناس سبز رنگ روی میز
گذاشت.

«هر چی می‌خواین ور دارین. فقط یه دونه
آمپول بهم بدین. من به این پول احتیاج ندارم. شما
هم به اون یه دونه آمپول احتیاج ندارین... شما رو
به خدا کمک کنین!»

کارکنان داروخانه میهوت به یکدیگر نگاه
کردند و هر کدام سعی کردند به نوعی مرد را
آرام کنند. سرانجام مرد آرامش خود را باز یافت
و با دیدن محبت کارکنان، شماره تلفنش را به
مسئول فنی داد و با تشکر خداحافظی کرد و به
سوی خیابان ناصر خسرو راه افتاد.

در چنین مواقعی، معمولاً بحثی در می‌گیرد و

هر یک نظری می‌دهند.

روزگار، بازی عجیبی دارد. دنیا صحنه
نمایش را می‌ماند که ما بازیکنانش هستیم. همان
روز، صبح زود، هنگامی که داروخانه تازه باز
شده بود، پیرمردی آمد و نسخه‌ای آورد. معلوم
شد پای دخترش شکسته است. پس از این که
نسخه را برایش پیچیدند، پیرمرد با شنیدن میزان
پولی که باید پرداخت کند، جا خورد و پس از کمی
مکث با پرخاش گفت:

«بیمه‌ای اینقده تموم میره؟»

به وی توضیح داده شد که گچ و باند و موادی
که به وی تحویل داده‌اند جزو کالاهای بیمه‌ای
نیست و باید تمام بهای آن را پرداخت کند.

از بین مراجعه کنندگان معمولاً کمتر کسی
است که به حقوق خود و امکانات بیمه‌آشنایی
داشته باشد و در چنین مواردی بعضی از
مراجعه کنندگان عصبی داد و فریاد راه
می‌اندازند و تهدید می‌کنند:

«شکایت می‌کنم، میگم بیان وضعیتونو روشن
کنند...» ولی خیلی زود تسلیم می‌شوند و حتی بنا
به نیازی که دارند، سرانجام تقاضایشان رنگ
التماس به خود می‌گیرد.

پیرمرد نیز وقتی مطمئن شد کارکنان
داروخانه از آن گروهی نیستند که با سوء
استفاده از بدبختی و مشکل دیگران برای خود
کیسه زر می‌دوزند، گفت:

«می‌دونین، آخه من پول ندارم!»

سرو و وضعش نشان می‌داد که راست
می‌گوید.

کارکنان داروخانه، پس از گفتگویی کوتاه،
تصمیم گرفتند به یکی از افراد نیکوکاری که قبلاً
تلفنش را برای کمک به چنین اشخاصی در اختیار

داروخانه قرار داده بود، زنگ بزنند.

شخص نیکوکار، فوری هزینه را تقبل کرد. نسخه به پیرمرد تحویل داده شد و به وی تفهیم گردید که یکی از انسان‌های خوب این کشور به وی کمک کرده است.

پیرمرد و سایلش را گرفت و با دعای خیر، و لبی خندان، از در خارج شد.

بیماری نه گدا می‌شناسد و نه ارباب، نه خان، می‌شناسد، نه رعیت. این بشر در برابر تهاجم انواع بیماری‌های ناشناخته و حوادث پیش بینی نشده بی‌دفاع است. انسان‌هایی می‌آیند و داروی مورد نیاز خویش را می‌گیرند و با امید بیرون می‌روند. کسانی نیز افسرده بدون دارو خارج می‌شوند، اما همه انسان‌های شریفی که در داروخانه کار می‌کنند و گرفتاری و بدبختی دیگران را وسیله کسب درآمد بیشتر قرار نمی‌دهند، در یک احساس، یک آرزو مشترکند:

«ایکاش، هیچ نیازمندی، بدون دارو از داروخانه بیرون نرود. ای کاش هیچ انسانی برای درمان دردش مستأصل نماند.»
دکتر میترا میرمحمدی - دکتر ایرج کی پور

در سوگ یک مشتری

مدتی بود که به داروخانه می‌آمد نگاهش ملامت خاصی داشت با جذابیتی که فقط خاص خودش بود سراسر شرم و حیا. هر وقت می‌آمد از داروهای فشارخون و قلبی چند قرصی و قلمی تهیه و سپس با همان سکوت و آرامش می‌رفت کم کم سر صحبت باز شد و گاه گاهی از صمیمیت خود با پدرم دم می‌زد حتی روزی گفت

که: پدرت سفارش مرا کرده است، گفتم در خدمتیم حجره از آن توست و خندید و وداع کرد. روزها از پس هم می‌گذرد و ما از هم بی‌خبریم نجابتهاست که در پرده می‌مانند و پوشیده آرزوها مستند که بی‌بنیاد ریشه کن می‌شوند و پژمرده.

دارو تازه گران شده بود مجدداً آمد. اما این بار شادابی قبل را نداشت و رفت حتی خداحافظی هم نکرد متعجب بر این سکوت و سکون، به خود گفتم: خدا نگهدارت. معلوم بود که از گرانی دارو راضی نبود.

مدتی گذشت صبح‌ها مسئولیت بیمارستانی را دارم هر روز صبح گزارش عصر و شب قبل را مطالعه و بررسی می‌کردم؛ تصادفات، اعزام، فوت و تولد را با هم می‌خواندم و ملول از این همه رنج و یک جا در بیمارستان جمع می‌شوند و برای کسی که مسئول است همه با هم بر سرش آوار می‌گردند.

یک روز در گزارش نوشتند که بیماری بنام ک. MI کرده و فوت نموده ولی باز ندانستم دفتر را بستم.

بر حسب سنت شهر به هر مراسم تعزیه‌ای می‌روم مراسم تعزیه این متوفی را هم رفتم و تسلیتی و تسلیمی.

هر روز صبح شناسنامه‌های افراد متوفی را جهت ابطال به اداره ثبت احوال می‌فرستیم یکی از شناسنامه‌ها را که باز کردم عکس آن مشتری قدیمی مرا تکان داد تازه به خود آمدم با همان نگاه معصومانه نگاهم می‌کرد، او سفر کرده بود.
دکتر لقمان سراجی فکری